

## سیمای زن در آیینۀ شعر حافظ

فاطمه راکعی\*

### چکیده

دیدگاه شخصیت‌های برجسته تاریخی، اعم از علمی و ادبی، درباره زنان از مسائلی است که توجه عموم محققان، به‌ویژه پژوهش‌گران حوزه زنان، را به خود جلب کرده است. هدف مقاله حاضر، دست‌یابی به نگرش حافظ شیرازی درباره زنان است. به این منظور، نگارنده با استفاده از روش‌های هرمنوتیک به این مهم پرداخته و آن‌گاه یافته‌هایش را با نظریات و تفسیرهای حافظ‌پژوهان در این زمینه مقایسه کرده است.

**کلیدواژه‌ها:** شعر، حافظ، زن، هرمنوتیک.

### ۱. مقدمه

هدف پژوهش حاضر، دست‌یابی به تصویری روشن از زن در آیینۀ شعر حافظ است. برای این منظور، نگارنده افزون بر بررسی شعرهایی از حافظ، که به زعم بسیاری از حافظ‌شناسان، موضوعشان عشق و معشوق عادی و زمینی است، زندگی فردی، خانوادگی و اجتماعی حافظ و نگاه عمومی به زنان و جای‌گاه و موقعیت اجتماعی آنان در دوران زندگی او را مطالعه و بررسی کرده است. از آن‌جا که از شرح حال و واقعیت‌های زندگی حافظ اطلاعات چندانی در دست نیست و از وی و نزدیکانش نه نامه‌ای به جای مانده، نه یادداشتی و نه سخنی و خاطره‌ای که ما را با یقینی بیش‌تر به اندیشه و گرایش‌های واقعی حافظ رهنمون شود و نیز به دلیل آن‌که تاریخ‌نویسان آن دوره، جز به شرح جنایات سلاطین و حاکمان هم‌عصرشان نپرداخته‌اند و نیز حتی نمی‌توان به روایات تذکره‌نویسان آن عصر، که بیش‌تر قصه‌هایی افسانه‌مانند و خیال‌پرستانه است، چندان اعتماد کرد (زرین‌کوب، ۱۳۶۴: ۱۲) در نتیجه نگارنده برای دست‌یابی به هدفش روش زیر را به کار برده است:

\* استادیار گروه زبان‌شناسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی [fatemehrakei@gmail.com](mailto:fatemehrakei@gmail.com)

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۲/۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۲/۱۵

۱. بررسی منابع معتبر در زمینه تاریخ سیاسی - اجتماعی عصر حافظ؛
۲. بررسی آثار حافظ پژوهان برجسته، که با تلاش‌های بسیار به تاریخ تقریبی سروده شدن و ترتیب تاریخی غزل‌های حافظ و تطبیقشان با ادوار زندگی شاعر دست یافته‌اند؛
۳. بررسی تفسیرهای موجود از شعرهای حافظ؛
۴. تفسیر شعرها با معیارهای زبان‌شناختی معمول و استفاده از روش‌های علم هرمنوتیک آن دوره.

سپس کوشیده است با استفاده از نتایج تحقیق در زمینه‌های پیش گفته و با تکیه بر شعرهای حافظ با موضوع زن به پرسش‌های زیر پاسخ دهد:

۱. زنان در اشعار حافظ با چه ویژگی‌هایی مطرح شده‌اند؟
۲. آیا ممکن است اوضاع اجتماعی عصر حافظ، به‌ویژه موقعیت اجتماعی و سیاسی زنان در آن دوره، در نگاهش به زنان مؤثر بوده باشد؟

## ۲. نگاهی اجمالی به عصر حافظ: ایران در قرن هشتم هجری

در قرن هشتم ایلخانان مغول در ایران حکومت می‌کردند؛ در حالی که حکام محلی با پرداخت وجه سالانه به ایلخانان، از جانب آنان بر نواحی مختلف ایران حکم می‌راندند (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۴۶).

عمال ستم‌کار این حکام، مردم، به‌ویژه روستاییان را با قساوتی وحشیانه استثمار می‌کردند و از آن‌ها مالیات‌های گزاف می‌گرفتند؛ به نحوی که بسیاری از رعایا ناگزیر از جلای وطن می‌شدند و روستاها را خالی می‌کردند (همان: ۵۱-۵۴).

در این دوره، حدود ده تن از ایلخانان بر ایران حکومت کردند، که از میان آن‌ها سه تن کارآمدتر و کارآزموده‌تر بودند: ۱. غازان‌خان، ۲. اولجایتو (معروف به خداپسند)، و ۳. ابوسعید بهادر، که با مرگش دوره اقتدار ایلخانان به پایان رسید؛ گرچه پس از ابوسعید بهادر، چند زن و مرد به مدت کوتاه حکومت کردند، اما کم‌کم به دلیل قوت گرفتن حکومت‌های محلی، از نیمه دوم قرن هشتم، قیام‌های محلی ایران به حکومت تجاوزگران بیابان‌گرد پایان داد؛ یکی از مهم‌ترین این قیام‌ها قیام سرداران است (همان: ۴۶).

از مشخصات بارز این دوره، قدرت و نفوذ زنان طبقه حاکم و ایلخانان بود؛ به طوری که هر یک از این خاتون‌ها، از خود دربار و اردو و بودجه و عایدی داشتند. ایلخان مغول معمولاً چهار زن رسمی یا عقدی و ده‌ها زن دیگر و کنیز داشت، اما خاتون، که مادر

فرزندان بزرگش بود، احترام زیادی داشت و قادر بود مانند خود ایلخان رسماً بر تخت بنشیند؛ تاج بر سر می گذاشت و حتی در کارهای همسر و امور کشور دخالت می کرد؛ البته زنان دیگر نیز بر حسب اهمیت و مقام و زیبایی شان ملکه می شدند و لقب مخصوص داشتند. از ابن بطوطه دربارهٔ مقام و احترام زن نزد ترک‌ها و مغولان نقل شده است:

هر یکی از خاتون‌ها که به دیدار سلطان می آید، وی بلند می شود، دست خاتون را می گیرد و او را روی سریر می نشاند، اما در هنگام ورود ملکه، که منزلتی بیش‌تر دارد، سلطان تا در قبه به استقبال می رود و سلام می کند و دستش را گرفته، تا پای تخت می آورد و تا خاتون نشسته باشد، سلطان نیز نمی‌نشیند (همان: ۴۶-۴۷).

اما این فقط یک روی سکه بود. به دلیل قوانین ظالمانه و به حکم یاسای چنگیزی، اگر خان به زنی علاقه‌مند می شد، شوهرش باید او را طلاق می داد و تسلیم خان می کرد (همان: ۸۰-۸۱).

### ۳. شهر حافظا: ویژگی‌های مهم شیراز قرن هشتم هجری

منطقهٔ فارس، بر اثر حسن تدبیر اتابکان فارس، در حملهٔ مغول از ویرانی‌ها و قتل‌عام‌ها برکنار مانده و از جمله مناطق آباد و پر نعمت کشور بود. شیراز مرکز ایالت، چهارراه تجاری و ملتقای راه‌های کاروان‌رو و بازرگانی بود و تجارت عمدهٔ ایران و آسیای میانه با هند از طریق این شهر انجام می شد. شیراز شهری بود با جمعیت فراوان که تعداد زیاد مسافران و کاروانیان سبب گرانی آذوقه و ارزاقش شده بود ... شهری بود بسیار ثروتمند، آباد، پرمحصول و مشهور به تولیدکنندهٔ عطرها، گل سرخ و بنفشه و ... شهری بود معروف و دارای باغ‌های عالی و چشمه‌سارهای پرآب و بازارهای بدیع و خیابان‌های خوب و مساجد بزرگ و مردمان خوب‌رویی و به قول شرق‌شناسان، در مشرق‌زمین هیچ شهری از لحاظ زیبایی بازارها و باغ‌ها و زیبایی مردم به پای دمشق نمی‌رسید، مگر شیراز. بستگان و عمال امرای محلی، مانند منسوبان و خدمت‌گزاران ایلخانان، از هیچ اجحافی در حق مردم دریغ نداشتند و خودسری‌های کارمندان مالی و تعدیات مالیاتی بسیار زیاد دیده می شد (همان: ۸۹-۹۱).

در مدارس شهر، تدریس علوم اسلامی مثل فقه، اصول، قرآن، علوم، طب و صنایع مستظرفه رایج بود، اما تدریس فلسفه مطرود بود و به علوم دینی بیش از علوم ادبی و ادبیات فارسی توجه می شد. بازار علم دین رونق داشت، زیرا معاش دانش‌جویش تأمین بود و به محض فراغت از تحصیل، به مقام فقیه، امام (پیش‌نماز)، مفتی، قاضی و ... می‌رسیدند؛

اما کسی به فکر معاش ادیب و شاعر نبود، مگر آن‌که از طریق خزانه امرای محلی تأمین می‌شدند؛ البته یکی از دلایل پیش‌رفت علم و هنر در این دوره آن بود که هریک از امرای محلی به رقابت با دیگری می‌کوشید هنرمندان و شعرای معروف را زیب و زینت دربارش سازد (همان: ۹۳). در شیراز هم خاندان اینجو و آل مظفر در حد درک و شعورشان در حمایت از شعرا و هنرمندان می‌کوشیدند و شیراز مرکز تجمع چند تن از بزرگان علم و ادب و شعر و نثر شده بود.

دستگاه ایلخانان و حکومت‌های محلی از نظر ماهیت تفاوتی با هم نداشتند. حکومت محلی فقط قالبی کوچک‌تر و محدودتر داشت. نفوذ خاتونان از مشخصات بارز دربار ایلخانان بود و زنان محور یک سلسله حوادث مؤثر اجتماعی بودند (همان: ۹۵).

در شهر، رندان و پهلوانان راحت شراب می‌خوردند و به خانه فساد و خرابات می‌رفتند؛ به نام و ننگ اعتنایی نداشتند و در نیل به مقصود، ملاحظه هیچ چیز را نمی‌کردند و کارشان لوطی‌بازی و شرارت بود (زرین‌کوب، ۱۳۶۴: ۲-۳). مردان شهر ساده و خوش‌روی بودند و اغلب لباس خوب می‌پوشیدند (همان: ۱۰).

از نظر پیر مغربی زنان شیراز عصر حافظ نمونه‌ای از پاک‌دامنی و پارسایی بودند؛ چنان روی را در پرده می‌پوشاندند که به زحمت چیزی از زیبایی‌شان به چشم می‌آمد. با وجود حرم‌خانه‌های در بسته، روزهای شنبه و پنج‌شنبه و جمعه در جامع بزرگ شهر گرد می‌آمدند تا سخنان واعظان را بشنوند. گه‌گاه تعداد زنانی که در این مجالس حاضر می‌شدند به هزار یا دو هزار نفر می‌رسید (همان: ۱۰-۱۱).

یکی از راه‌های تحکیم حکومت امرای محلی، وصلت آنان با امرای بزرگ‌تر بود. از اقتدار و فعالیت‌های اجتماعی مادر شاه شجاع حکایت‌هایی روایت شده است (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۹۶).

در دوره حیات حافظ چند تن بر فارس حکومت داشتند که معروف‌ترینشان شاه ابواسحاق اینجو، مبارزالدین محمد (امیر مبارز) و پسرش، شاه شجاع بود.

دوران جوانی حافظ مصادف بود با دوره حکومت شاه ابواسحاق اینجو، که حدوداً هم‌سن و سال حافظ و فروتن و شعر دوست بود. وی شاعر و آزادمنش و دست و دل‌باز و خوش‌گذران و سبک‌سر بود. حافظ به او ارادت داشت و دوران خوش‌زندگی اش در واقع همان چهارده سالی بود که شاه ابواسحاق بر فارس تسلط داشت (همان: ۹۶-۹۸).

امیر مبارز، که حکومت را از دست ابواسحاق اینجو خارج کرد، مردی بود بی‌ادب، مال‌اندیش، عامی و بددهن، نامتعالی و سبک‌مغز، می‌گسار و اهل فسق و فجور بر اثر

می‌گساری، که یکروزهای و هوی مستانه اش به تکبیر بدل شد و توبه کرد. از این به بعد، با تعصبی وحشتناک و تظاهر به دین‌داری، به شکستن خم‌ها و حد زدن شراب‌خواران و سوزاندن کتب فلسفه پرداخت و قساوت را به جایی رساند که هنگام تلاوت قرآن، وقتی محکومی را می‌آوردند، دست از قرائت برمی‌داشت، به دست خودش او را می‌کشت و بعد به تلاوت می‌پرداخت و بیش از ۸۰۰ نفر را به دست خود سر برید. به همین دلیل دین‌داران واقعی از او متنفر بودند و نکته‌سنجان و حتی پسرش، شاه شجاع، او را محتسب می‌خواندند و در اغلب ایات حافظ نیز منظور از محتسب این شخص است.

امیر مبارز نهایتاً دستور کشتن فرزندان و خویشان خود را صادر کرد، اما آن‌ها به او مهلت ندادند و پس از کورکردنش، پسرش، شاه شجاع، زمام امور فارس را در دست گرفت (همان: ۹۸-۱۰۱).

شاه شجاع جوان و باسواد بود و آمدنش سبب شادی و امیدواری مردم شد، اما او نیز به‌زودی سفاکی و استبدادش را نشان داد و به‌رغم این‌که در آغاز حکومت مدعی آزادمنشی و شاعری بود، در هیئت زاهدی خشک و ریاکاری متعصب ظاهر شد و در حالی که با بی‌قراری مشغول عشق‌بازی با همسر پدرش بود، دستور داد کتب فلسفه را بشویند و از بین ببرند. او حتی به خاطر شعری حافظ را به محکمه تفتیش عقاید کشاند و بدین ترتیب، سبب شد خانواده حافظ بسیاری از آثارش را از بیم خطری که جانش را تهدید می‌کرد پاره کنند یا بشویند.

در دوران امیر مبارز و شاه شجاع، حافظ دیگر روزگار خوش دوره شیخ ابواسحاق اینجو را تجربه نکرد و دچار یأس و بدبینی و تنگی معیشت شد و در پایان عمر در فقر و تنگ‌دستی به سر برد (همان: ۱۰۲-۱۰۳).

#### ۴. ویژگی‌های شخصی حافظ

در اواسط نیمه قرن هشتم هجری در شیراز در خانواده‌ای متوسط و آشنا به علوم روز به دنیا آمد. کودکی را در همان شهر گذراند و علوم دینی و قرآن را در محضر عالمان و مدرسان معروف زمانش آموخت و معلوم نیست در کدام مدرسه تحصیل کرد (زرین‌کوب، ۱۳۶۴: ۹۸).

از ویژگی‌های ظاهری و صورت و قد و قامت او اطلاعی در دست نیست، اما می‌دانیم که مردی بوده است سالم و تن‌درست و خوش‌فهم و مهربان و پایدار در دوستی. به زیبایی

حساس و در برابر محبت خاضع و حق شناس؛ بلندنظر، اما تنگ‌دست؛ عاشق‌پیشه، اما خجول و عفیف؛ در مهرورزی و عاشق‌پیشگی، تند و گرم؛ آزاده و منیع‌الطبع؛ خوش‌لهجه و خوش‌حنجره؛ آشنا با موسیقی و الحان آن (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۱۱۳).

حافظ هیچ‌گاه به مذهب اشاره‌ای نکرده است؛ بنابراین هم‌چنان که به دلیل ستایش علی (ع) و اولادش نمی‌توان او را شیعه دانست، به علت تابع سنت بودن فرمان‌روایان وقت نیز نمی‌توان وی را تابع مذهب آنان تلقی کرد (خلخالی: ۶۹-۷۰).

او معتقد به حقیقت دین، اما آزادفکر و دور از تعصب و هم‌چنین باتقوا و پرهیزکار، اما دشمن سالوس و ریا بود. وی در دهه آخر قرن هشتم زندگی را بدرود گفت؛ در حالی که جز اشعاری پراکنده از خود چیزی به یادگار نگذاشت (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۱۱۳-۱۱۹).

## ۵. ویژگی‌های خانوادگی

پدرش، بهاء‌الدین یا کمال‌الدین، ظاهراً از اصفهان یا شهر دیگری به شیراز رفته و از ثروت و مکنت بهره‌مند بوده است (زرین‌کوب، ۱۳۶۴: ۱۶). از مادرش اطلاع دقیقی در دست نیست. ظاهراً برادری با نام خلیل عادل داشته که در زمان حیات شاعر مرده است. گویا دو فرزند پسر داشته است، که یکی از آن‌ها در کودکی مرده و دیگری نعمان نام داشته که به قصد تجارت به هندوستان سفر کرده و خواجه آرزوی بازگشتش را در غزلی بیان کرده است (اهور، ۱۳۶۳: ۳۰). نام همسرش معلوم نیست و در زمان حیات حافظ درگذشته است (همان). گفته می‌شود حافظ به خانواده و همسرش علاقه‌مند بوده و یکی از دلایل ماندنش در شیراز و امتناع از سفر به شهرها یا کشورهای دیگر همین امر بوده است (خلخالی، ۱۳۶۶: ۶۵-۶۶).

## ۶. تحصیلات و مطالعات، سیر و سلوک معنوی و اخلاقیات حافظ

نمی‌دانیم در کدام مدرسه درس خوانده است و ترتیب تحصیلات مقدماتی‌اش به‌درستی روشن نیست. وی حافظه و نبوغی بی‌مانند داشته است؛ چنان‌که «آن‌چه دیگران سالی به سختی می‌آموزند، او به ماهی می‌خوانده و می‌آموخته است». در حوزه درس اساتید بنام شهر شاگردی کرده است؛ گرچه علوم عقلی و نقلی را به مدد فهم عالی و حافظه بی‌نظیرش دریافته و به قله ادراک و مرحله عالی استنباط و اجتهاد رسیده و تمامی آثار بزرگان شعر فارسی را خوانده و در آثار منظوم عرب و ملل و نحل و علوم اسلامی و تاریخ ایران و

عرفان نکته‌ای بر او مجهول نبوده، باز خود را تشنه زلال معرفت می‌دیده و معرفت و کمال معنوی را در حوزه‌های درس، نزد محدودفکران مدرسه نمی‌یافته است.

هدف حافظ، برخلاف بسیاری از دانش‌جویان هم‌دوره و هم‌زمانش، این نبوده که پس از فراغت از تحصیل عهده‌دار مشاغل دینی شود؛ زیرا این‌گونه سمت‌ها، حتی اگر فساد هم در آن‌ها نبود، روح کمال‌جو و توفانی حافظ را اقتناع نمی‌کرده است.

وی در جوانی قرآن را از حفظ داشته و آن را با هفده روایت از بر می‌خوانده و به همین دلیل به شمس‌الدین محمد حافظ معروف بوده است؛ او از پاکی و پرهیزگاری این مقام نیز بهره‌مند بوده است (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۱۱۲-۱۱۳).

حافظ با این ویژگی‌ها و آزادگی‌ها در فکر و منش، سرخورده از تزویر زاهدان و بی‌زار از جمود فکر و سالوس دین‌فروشان، دور از جرگه خانقاهیان به طریقت روی می‌آورد و به مطالعه تصوف و عرفان می‌پردازد و با مشرب فلسفی و افکار بلند عرفانی آشنا می‌شود و آن‌گاه ترجیح می‌دهد دور از غوغا و بی‌نام و نشان در انزوا و تجرد، به تفکر و تکمیل نفس بپردازد (همان: ۱۱۴).

وی اکنون دیگر در هیئت موحدی آزاده و عارفی روشن‌دل و آزاداندیش، حقایق را بی‌پروا و رندانه، با الفاظ فخیم و محکم و ترکیبات منسجم بیان می‌کند و به‌زودی سخنش از چنان استواری و صلابت و شیرینی‌ای برخوردار می‌شود که آن را دست‌به‌دست می‌برند و در محافل حکومتی و انجمن‌ها و محافل علمی و ادبی می‌خوانند و حتی شهرت آثارش از محدوده ایران خارج شده، به کشمیر و سمرقند می‌رسد (همان: ۱۱۵).

نبوغ پرمایه حافظ و تأثیر روزگاران، باید او را از همان کودکی در خط تفکر و شعر انداخته باشد. به قول زرین‌کوب «هرچه از عمرش می‌گذشت، دنیا برایش بی‌نقاب‌تر و فضیلت و تقوا بی‌معنی‌تر می‌شد». از همان کودکی شاهد رنگ و ریا و دورویی بود؛ واعظانی که خود در خلوت، آن کار دیگر می‌کردند. حتی معلم مکتب هم از این آلودگی برکنار نبود (زرین‌کوب، ۱۳۶۴: ۱۷-۲۱). در عصر حافظ، بازار زهدفروشان و صوفیان خانقاه‌نشین رونقی به کمال داشت. در مقابل، طیفی محدود و سالم از این قشر، برخی به شیوه‌ای گم‌نام و بی‌نشان زندگی می‌کردند و از روبه‌رو شدن با حکام و اربابان قدرت خودداری می‌کردند. برخی دیگر، به خاطر گره‌گشایی از کار مردم، با حکام و امرا آمد و رفت داشتند و هدایا و تحفه‌های مریدان را نیز می‌پذیرفتند، اما کار مشایخ وابسته به دستگاه حاکم رونق و رواج فراوان داشت (انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۸۰-۸۱).

کم کم بلوغ فرامی‌رسید و کودک را از مکتب به مدرسه می‌برد. در زمان بلوغ و جوانی حافظ، استادان خوبی در شیراز می‌زیستند و چون حافظ از خانواده‌ای نسبتاً مرفه بود، بی‌شک باید محضر تعدادی از آنان را درک کرده باشد. قوام‌الدین عبدالله، که حافظ سال‌ها شاگردی‌اش را می‌کرد، در همه علوم رایج عصر خود تبحر داشت. او مجلس درس خود را در ثلث آخر شب دایر می‌کرد و تا هنگام طلوع و بعد از نماز بامداد، به درس قرآن و ذکر می‌نشست. هم‌چنین در خانه‌های برخی از علما جلسات قرآن برگزار می‌شد. اوقات طالبان علم بیش‌تر در مدارس یا در راه مدارس می‌گذشت و در این حین با هم مباحث و گفت و شنودها داشتند و در طی بحث دروس به هنگام فرصت، مباحث دیگری نیز پیش می‌آمد. در لحظه‌های فراغت، که دانش‌جوی جوان با دفتر شعری راه صحرا می‌گرفت، می‌توانست چندی بحث کشف کشف را کنار بگذارد و خود را با یکی دو یار زیرکی که به دست می‌آورد، به بازی و شوخی سرگرم کند. ممکن است در همین لحظه‌ها با بساط شطرنج و نرد آشنا شده و به کمک آواز خوشش با موسیقی و ساز و سماع آشنایی یافته باشد (زرین‌کوب، ۱۳۶۴: ۱۷، ۲۱).

چه کسی می‌تواند به جرئت ادعا کند که حافظ خود را تا حد تفریحات عشرت‌جویانه تنزل داده باشد؟ گرچه در شیراز آن روز، حتی شیوخ و مشایخ نیز گاه به شراب و افیون و شاهدبازی متهم یا مبتلا بودند (همان: ۲۱). بالاخره حافظ صوفی است یا عارف حکیم است یا فیلسوف یا شاعر و یا مرکب از همه یا برخی از این‌ها؟ حافظ به ظاهر صوفی بوده و خرقة و مرقع داشته و اصطلاحات صوفیانه را بسیار در اشعارش به کار برده است؛ گرچه صوفی مکتبی و خانقاهی نیست. گاه بدبینی فلسفی و افکار خیام‌واری را در اشعارش می‌بینیم که با تصوف و عرفان سازگاری ندارد (مرتضوی، ۱۳۶۵: ۹۸).

اصول اخلاقی حافظ عبارت است از اخلاص و بی‌ریایی، فروتنی و مهرورزی، محبت و پاک‌بینی و عیب‌پوشی، مردم‌نوازی و نیز مبارزه با ریاکاری و تکبر و بدبینی و خبث و مردم‌آزاری (همان).

از نظر فلسفه و عرفان، گرچه به ظاهر در سلوک صوفیه است، اما اصول اخلاقی‌اش وسیع‌تر از مشرب صوفیه بوده و اندیشه عرفانی‌اش به اصول کلاسیک تصوف محدود نیست (مرتضوی، ۱۳۶۵: ۱۰۹).

ظاهراً حافظ به علت دل‌خوری و سرخوردگی از اوضاع سیاسی و اجتماعی روزگارش به مشرب ملامتی و قلندری گرایش یافته است، روزگاری که سفاکان و قلندران دم از زهد و دیانت می‌زنند و از طرفی شیوخ و صوفیان خانقاهی برای جلب نظر حکام فاسد و



ستم‌کار، مدح و ثنایشان را می‌گویند و رنگ و ریا و تظاهر در جامعه بیداد می‌کند. اصول ملامتی و قلندری عبارت است از:

۱. اصرار در داشتن سبک زندگی و رفتار و روش اجتماعی برخلاف عامه مردم؛
۲. سعی در داشتن وصفی نفرت‌انگیز و تخفیف و نارضایتی و اجتناب مردم از آنان؛
۳. سعی در تحریک مردم علیه خود تا جایی که درباره قضاوتشان بی‌اعتنا شوند؛
۴. سعی در این‌که مردم او را تارک شرع بدانند؛ حتی اگر در باطن تابع شرع است؛
۵. سعی در معروف شدن به بی‌تقوایی و ترک شرع، تا از سیر و سلوک درونی باز نماند (همان: ۱۱۴).

از طرفی، چنان‌که از برخی اشعار حافظ برمی‌آید، وی از گناه اخلاقی - عاطفی بیش‌تر از گناه عرفی پروا داشته است (خرمشاهی، ۱۳۶۲: ۳۳).

## ۷. حافظ و زنان

رستگار فسایی در شعر و زندگی حافظ می‌نویسد:

از تعدادی غزل‌های عرفانی خواجه که بگذریم، اغلب غزلیات او به حدی متنوع و موج‌دار است و در آن‌ها به صورتی از عشق و شراب سخن می‌رود که تشخیص اشعار عارفانه از عاشقانه بسیار دشوار است (رستگار فسایی، ۱۳۶۷: ۱۶۷).

وی می‌افزاید نخستین اصل و خمیرمایه سخن حافظ عشق است، عشق با تمامی جلوه‌ها و مفاهیمش؛ از عشق‌های زمینی تا ملکوتی (همان).

از عشق‌های عرفانی حافظ که بگذریم، عشق‌های زمینی اشعارش را، که معمولاً معطوف به معشوق زن است، از نظر معنایی و محتوایی بررسی کرده‌ایم و برای دست‌یابی به حقایق نگرش حافظ به زنان، از واقعیت‌های زندگی فردی و اجتماعی و نیز عصر زندگی‌اش کمک گرفته‌ایم.

با بررسی مسائل اجتماعی - فرهنگی روزگار حافظ، زندگی فردی، خانوادگی و اجتماعی و اندیشه‌ها، اعتقادات، تحصیلات، مطالعات و سیر و سلوک معنوی‌اش و هم‌چنین بررسی موقعیت و ویژگی‌های زنان آن دوره، به‌ویژه زنان شیراز، درباره زنان و حافظ فرضیات زیر شکل می‌گیرند:

۱. نگرش حافظ به زنان از نگرش عمومی مردم عصرش به زنان فاصله ندارد؛ این نگرش به علت مقام و منزلت زنان در حکومت ایلخانان و حکومت‌های محلی، طبعاً نگرشی خشک و متحجرانه نیست؛

۲. به علت حس جمال‌پرستی و زیبادوستی و احساسات شاعرانه و طبیعت گرم و تند و مهرورزانه، که به حافظ نسبت داده می‌شود، زیبایی زنان ممکن است کانون توجه و عنایتش بوده باشد؛

۳. به دلیل حجب و حیایی که از حافظ نقل شده و نیز مطالعات اسلامی و قرآنی و سیر و سلوک و اخلاق عرفانی‌اش، نمی‌توان به راحتی از مسئله آلودگی حافظ به روابط نامشروع و مبتذل با زنان سخن گفت؛ گرچه به دلیل عمیق نبودن گرایش‌های معنوی خودآگاهانه و حتی در برخی موارد برخی مسائل غیراخلاقی و خیانت‌هایی که به برخی از چهره‌های شاخص زنان طبقه حاکم، مانند مادر شاه شجاع و ... نسبت داده می‌شود، هم‌چنین به علت گرایش حاکمان به زیبایی‌های ظاهری زنان و رواج مسئله چندهمسری در میان سلاطین و حکام، توجه مردان آن دوره، حتی افرادی مانند حافظ، به زیبایی‌های ظاهری و عشق زمینی زنان بعید نیست.

افزون بر این، به نقل از هم‌عصران حافظ، به علت اشتغال به تدریس در زمینه‌های یادشده، هم‌چنین به علت این‌که در شیراز آن زمان دست‌یابی به زنان به‌آسانی میسر نبود، مگر برای خراباتیان و قلندران، آن هم در ارتباط با زنانی خاص، هر مرد متین و صاحب عنوان به آن‌جا نمی‌رفت.

۴. به دلیل حس تخیل قوی شاعرانه، ممکن است زن یا زنانی خیالی جایی در ذهن و دل حافظ داشته باشند یا معشوقی ناشناخته برای ما، به خاطر «آنی» که داشته، حافظ را به خود علاقه‌مند کرده باشد؛

۵. دلیلی وجود ندارد که فکر نکنیم همسر حافظ، که شاعر در طی حیات و پس از مرگش برخی از زیباترین اشعار عاشقانه را برایش سروده، همان شاخ نبات و الهام‌بخش حافظ برای خلق بسیاری از اشعار عاشقانه او بوده است.

گفته می‌شود حافظ مدتی از دوران جوانی‌اش را مجرد زندگی کرده تا عشق آزاد را تجربه کند و از تعلق همسر و فرزند برکنار باشد، اما سرانجام از بی‌سر و سامانی به تنگ آمده و در جست‌وجوی همسری مناسب با حال و احوالش برآمده است؛ حال، برای اثبات فرضیات مذکور از شعرهای خواجه شاهد می‌آوریم:

درباره فرضیه‌های ۱ و ۲ می‌توان به تمامی شعرهای عاشقانه حافظ استناد کرد، که در آن‌ها برخلاف شعر برخی از شاعران قبل و بعد از وی، هیچ‌گونه لفظ و عبارت حقیر یا توهین‌آمیزی درباره زنان یافت نمی‌شود و زنان عموماً در مقام یار و معشوق به جاذبه‌های جسمانی و زیبایی‌های ظاهری ستوده شده‌اند؛ از جمله:

- یا رب این شمع شب افروز ز کاشانه کیست  
جان ما سوخت، برسید که جانانه کیست  
(انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۴۳)
- ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت  
وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت  
(همان: ۱۳)
- خوش است خلوت اگر یار یار من باشد  
نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد  
(همان: ۶۸)
- ای غایب از نظر به خدا می سپارم  
جانم بسوختی و به جان دوست دارم  
(همان: ۱۳)
- فدای پیرهن چاک ماهرویان باد  
هزار جامه تقوا و خرقه پرهیز  
(همان: ۱۳۶)
- خون شد دلم به یاد تو هر گه که در چمن  
بند قبای غنچه گل می گشاد باد  
(همان: ۷۶)
- خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت  
به قصد جان من زار ناتوان انداخت  
(همان: ۲۴)
- مدام مست می دارد نسیم جعد گیسویت  
خرابم می کند هر دم فریب چشم جادویت  
(همان: ۴۱)
- مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد  
فضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد  
(همان: ۱۰۹)
- نمونه‌های ذیل، بر فرضیه ۳ مبنی بر این که به رغم شعرهای رندانه، حافظ در زنان به دنبال آنی بوده و فقط به توصیف روی و موی زیبا و جذابیت‌های ظاهری‌شان بسنده نکرده است، صحنه می‌گذارد:
- منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن  
منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن  
(همان: ۲۱۶)
- روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک  
لاجرم، همت پاکان دو عالم بالاست  
(همان: ۱۰)

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد      بنده طلعت آن باش که آنی دارد  
(همان: ۹۲)

لطیفه‌ایست نهانی که عشق از او خیزد      که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست  
جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال      هزار نکته در این کار و بار دل‌داریست  
(همان: ۱۸)

رواق منظر چشم من آشیانه‌ی توست      کرم نما و فرود آ که خانه‌ی توست  
من آن نی‌ام که دهم نقد دل به هر شوخی      در خزانه به مهر تو و نشانه‌ی توست  
(همان: ۲۹)

شعرهای ذیل، در حکم شواهدی برای فرضیه‌ی ۴ بیان می‌شود؛ در این اشعار عشقی عمیق و توأمان با سوز و گداز و شکوه از هجران یاری عزیز را شاهدیم. این قبیل اشعار ممکن است درباره‌ی معشوقی ناشناخته برای ما باشد که به خاطر «آنی» که داشته توجه حافظ را به خود جلب کرده است، همان شاخ نباتی که حافظ شیرینی سخنش را اجر صبری می‌داند که در هجرش پذیرا شده است. هم‌چنین ممکن است به نوعی خیال‌پردازی شاعرانه مرتبط باشند؛ برای موجودی اسطوره‌ای که می‌توانسته معشوق کسی مانند حافظ شود. گرچه این فرض نیز کاملاً مردود نیست که برخی یا بسیاری از این اشعار را قبل از ازدواج برای همسرش سروده باشد؛ مانند اشعار دیگرش که حافظ‌پژوهان در مورد مصداقشان (همسر حافظ) با هم هم‌رأی‌اند.

ای غایب از نظر به خدا می‌سپارم      جانم بسوختی و به جان دوست دارم  
(همان: ۱۳)

دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود      تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود  
رسم عاشق‌کشی و شیوه‌ی شهرآشوبی      جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود  
(همان: ۷۸)

محراب ابرویت بنما تا سحرگهی      دست دعا برآرم و در گردن آرمت  
(همان: ۱۳)

دست در حلقه‌ی آن زلف دوتا نتوان زد      تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان زد  
غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن      روز و شب عربده با خلق خدا نتوان زد  
(همان: ۷۲)

درباره فرضیه ۵، حافظ‌شناسان از ازدواج وی با زنی مهربان و عفیف سخن گفته‌اند که شاعر به خاطر علاقه بسیار به او و زندگی خانوادگی‌اش، حتی از سفر حذر داشته و پای‌بند شیراز بوده است و گفته‌اند حافظ شعر عاشقانه زیر را برای شب عروسی خود سروده است:

حال دل با تو گفتم هوس است      خبیر دل شغفتم هوس است

(رستگار فسایی، ۱۳۶۷: ۱۷۰)

غزل‌های زیر را نیز مبین علاقه وافر حافظ به همسرش می‌دانند:

مرا در خانه سروی هست کاندرا سایه قدش      فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم  
شرابی خوش گوارم هست و یاری مهربان ساقی      ندارد هیچ‌کس باری چنین عیشی که من دارم

(انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۲۰۰)

شعرهای ذیل را نیز برای همسرش سروده است:

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است      شمشاد خانه‌پرور من از که کم‌تر است

(همان: ۱۵)

در نهان‌خانه عشرت صنمی خوش دارم      کز سر و زلف و رخس نعل در آتش دارم

(همان: ۱۷۹)

دکتر پرویز اهور درباره اشعار زیر می‌گوید که چه بسا حافظ این اشعار را در هجران همسرش، که به سفر رفته بوده، گفته باشد:

سینه در آتش دل در غم جانانه بسوخت      آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت

(همان: ۳۵)

ماه‌م این هفته برون رفت و به چشمم سالیست      حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیت

(همان: ۴۱)

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست      چشم می‌گون، لب خندان، دل خرم با اوست

(همان: ۱۰)

اما دست زمانه همسر حافظ را از او می‌گیرد و کانون خوشبختی‌شان را پریشان می‌کند. یکی از زیباترین اشعار دیوان حافظ در سوز فراق همسرش است. حافظ در این شعر وی را «دوست» خطاب می‌کند و افزون بر زیبایی‌های ظاهری، برخلاف روش معمول در دیگر اشعار عاشقانه‌اش، او را به خردورزی، حسن ادب و شیوه صاحب‌نظری می‌ستاید:

آن یار کزو خانه ما جای پری بود  
 اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت  
 منظور خردمند من آن ماه که او را  
 از چنگ منش اختر بدمهر به در برد  
 خود را بکش ای بلبل از این رشک که گل را  
 عذرش بنه ای دل که تو درویشی و او را  
 خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين  
 تنهانه ز راز دل من پرده برافتاد  
 هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ  
 سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود  
 باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود  
 با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود  
 آری چه کنم فتنه دور قمری بود  
 با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود  
 در مملکت حسن سر تاجوری بود  
 افسوس که آن سرو روان ره گذری بود  
 تا بود فلک شیوه او پرده دری بود  
 از یمن دعای شب و ورد سحری بود

(همان: ۴۸)

علت مرگ همسر حافظ روشن نیست، اما شاعر از مرگ او هم‌زمان با مرگ فرزندی سخن می‌گوید و به دلیل مرگ یکی از فرزندانش، که گفته‌اند در کودکی مرده است، بعضی حافظ‌شناسان بر این گمان‌اند که شاید مادر و فرزند در زایمان مادر با هم در گذشته باشند (اهور، ۱۳۶۳: ۳۰).

## ۸. زن در زبان شعری حافظ

این‌که حافظ مردی متین و دارای مناعت اخلاقی و عاشقی بوده که تن به ابتذال نمی‌داده یا مردی بوده شاهدباز و نظرباز و خراباتی، در تحلیل زبانی اشعار حافظ و چگونگی نگاه و تعبیر شاعرانه‌اش از مسئله، چندان تفاوتی ایجاد نمی‌کند؛ هرچند که رویکرد هرمنوتیکی در این عرصه نقش خود را ایفا خواهد کرد.

## ۹. زن در شعر حافظ

۱. زن مظهر حسن و زیبایی است و تک‌تک اجزای بدنش، حرکاتش، آنچه می‌گوید و می‌پرسد نیز زیبایی‌مند. زنان، خوب‌رویوان، خوبان، کمال ابرویان، شکردهنان، شکر فروشان، نازک‌بدنان، نازنینان، ماه‌رخان، پری‌رویوان، پری‌چهرگان، گل‌گذاران، زهره‌جبینان، مه‌جبینان، سمن‌بویان، حوریان بهشتی، سیمبران، سیم‌تان، سیمین‌ساقان، تنگ‌دهنان، ماه‌پارگان، ماه‌سیمایان، بتان و صنمانی‌اند که دهان تنگشان غنچه را و پرحرفی‌شان سوسن را به یاد

می آورد؛ لبشان لعل را، خم ابرویشان محراب و کمان خانه را، خنده شان شکر و شکر فروشی را، چشمشان نرگس مخمور را، درازی زلفشان، سلسله و زنجیر و سفر چین را و سنبل و سنبل مشکین را؛ زنخدانشان چاه را، قدشان سرو چمن و سرو چمان را و صورتشان ماه فلک را و گل تازه و لاله را؛ مژگانشان تیر و ناوک را و زلف عنبرین و عطردامنشان، مشک ختن را تداعی می کند؛

۲. زن دل بر است و زیبایی از لوازم دلبری است؛ گرچه شرط لازم است و کافی نیست، و برای دل سپردن به زیبارویان داشتن «آن» ضروری است، آنی که برای شاعر توصیف ناپذیر نیست؛

زن دل بر در دل و جان شاعر جای می گیرد و شاعر از او با عناوینی هم چون دُر یکتا، گوهر یک دانه، جانانه، نگار، دل بر و دل دار و دوست یاد می کند. برای این دل بر، که در مراحل والای دوست داشتن، از او به معشوق تعبیر می شود، و سراپا جاذبه و کشش است، وصالش آرزو و فراقش دردی است بزرگ؛ شاعر عاشق، همه گونه سرمایه گذاری روحی و عاطفی می کند. از دوری اش خون از دیده می بارد و با خون دل برایش نامه می نگارد.

برید صبح وفا نامه ای که برد به دوست      ز خون دیده ما بود مهر عنوانش

(همان: ۱۴۵)

از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه      انی رأیت دهرأ من هجرک القیامه

(همان: ۲۲۵)

۳. تواضع یکی دیگر از نشانه های عاشقی در برابر دل بر و معشوق است:

هزار جهد بکردم که یار من باشی      قراربخش دل بی قرار من باشی  
چو خسروان ملاحظت به بندگان نازند      در این میانه خداوندگار من باشی  
من ارچه حافظ شهرم، جوی نمی ارزم      مگر تو از کرم خویش یار من باشی

(همان: ۲۷۱)

درویش نمی پرسی و ترسم که نباشد      اندیشه آمرزش و پروای ثوابت  
حافظ نه غلامی است که از خواجه گریزد      لطفی کن و باز آ که خرابم ز عتابت

(همان: ۱۳)

امید خواجگی ام بود، بندگی تو کردم      هوای سلطنتم بود، خدمت تو گزیدم

(همان: ۱۷۵)

- ما بدان مقصدِ عالی نتوانیم رسید      هم مگر پیش نهاد لطفِ شما گامی چند  
(همان: ۶۵)
- خواهم که پیش میرمت ای بی وفا طیب      بیمار باز پرس که در انتظارمت  
(همان: ۱۳)
۴. دوست‌داری معشوق و آرزوی وصل او و گله نکردن اگر بی وفا باشد و حتی اگر دشنام و ناسزا به عاشق گوید:
- حافظ وصال می‌طلبد از ره دعا      یارب دعای خسته‌دلان مستجاب کن  
(همان: ۲۱۶)
- دلا طمع مبر از لطف بی‌نهایت دوست      چو لاف عشق زدی، سر بباز چابک و چُست  
(همان: ۱۶)
- نمی‌کنم گله‌ای، لیک ابر رحمت دوست      به کشت‌زار جگر تشنگان نداد نمی  
(همان: ۲۵۱)
- دل‌بر برفت و دل‌شدگان را خبر نکرد      یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد  
(همان: ۷۳)
- قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست      بوسه‌ای چند بیامیز به دشنامی چند  
(همان: ۶۵)
- مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم      طایر قدسم و از دام جهان برخیزم  
(همان: ۲۰۳)
۵. عاشق چنان در عشق‌بازی و مهرورزی با معشوق صادق و صمیمی است که انگار زندگی را بدون عشق و معشوق، با مرگ یکی می‌داند:
- هر آن‌کسی که در این جمع زنده نیست به عشق      بر او نمرده به فتوای من نماز کنید  
(همان: ۱۱۳)
- هم‌چو گل بر چمن از باد میغشان دامن      زآن که در پای تو دارم سر جان‌افشانی  
(همان: ۲۹۶)
۶. لفظ «زن» سه بار بیش‌تر در دیوان حافظ به کار نرفته است، که دو موردش به معنی خنثای مؤنث و مورد سوم به معنی صیغه امر از فعل «زدن» است:



بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران      بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید

(همان: ۷۱)

که هرچه در حق این خاندان دولت کرد      جزاش در زن و فرزند و خان و مان گیرد

(انجوی شیرازی، ۱۳۶۳: ۲۷۹)

به روی ما زن از ساغر گلابی      که خواب‌آلوده‌ایم ای بخت بیدار

(همان: ۱۲۵)

۷. لفظ مادر فقط یک‌بار به کار رفته و به معنی «مادر» در مقابل «پدر» است؛

۸. نام‌های خاص چند زن، مانند شیرین، زلیخا، لیلی و مریم، هرکدام یک یا چندبار، بدون هیچ تحلیل یا تفسیری از خود شاعر، بلکه به صورت تلمیحی، با اشاره به داستان‌هایشان در دیوان خواجه آمده است؛

۹. آنچه جایش در دیوان خواجه درباره زنان تقریباً خالی است، ستایش جنبه‌های معنوی و عاطفی و ابعاد مهرورزی، ایثارگری، فداکاری و مادری زنان است؛ که البته با تلقی‌ای رندانه، گفتنی است که خواجه ویژگی‌های پیش‌گفته را در وجود زنان مسلم گرفته است.

## ۱۰. نتیجه‌گیری

با بررسی‌های انجام‌شده در این پژوهش نگارنده به نتایج زیر دست یافته است:

۱. نگرش حافظ به زنان، از موقعیت فرهنگی، اجتماعی و سیاسی زنان در عصر وی فارغ نیست؛

۲. زنان در اشعار حافظ عموماً با ویژگی زیبایی‌های ظاهری و فیزیکی و در نقش دل‌دار و معشوق مطرح‌اند و شاعر از آنان با ستایشی توأمان با تواضع، نیازمندی، آرزومندی و مهرورزی یاد می‌کند. حافظ در اشعاری که برای همسرش سروده، افزون بر زیبایی‌های ظاهری، وی را به برخی صفات و ویژگی‌های انسانی و اخلاقی نیز می‌ستاید.

## منابع

- آشوری، داریوش (۱۳۸۱). عرفان و رنایی در شعر حافظ، تهران: نشر مرکز.
- انجوی شیرازی، ابوالقاسم (۱۳۶۳). دیوان خواجه حافظ شیرازی، تصحیح، سه مقدمه و حواشی محمدعلی فروغی و قاسم غنی، تهران: جاویدان.

- اهور، پرویز (۱۳۶۳). کلک خیال‌انگیز، ج ۱، تهران: چاپ‌خانه نقش جهان.
- خرم‌شاهی، بهاء‌الدین (۱۳۶۲). ذهن و زبان حافظ، تهران: نشر نو.
- خرم‌شاهی، بهاء‌الدین (۱۳۶۶). حافظ‌نامه، ج ۱ و ۲، تهران: سروش.
- خطیب‌رهبر، خلیل (۱۳۶۹). دیوان غزلیات خواجه حافظ شیرازی، تهران: کتاب‌فروشی صفی‌علیشاه.
- خلخالی، عبدالرحیم (۱۳۶۶). حافظ‌نامه، تهران: هیرمند.
- دشتی، علی (۲۵۳۷). کاخ ابداع، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- رجایی بخارایی، احمدعلی (۱۳۶۵). فرهنگ اشعار حافظ، تهران: علمی.
- رستگار فسایی، منصور (۱۳۶۷). شعر و زندگی حافظ، تهران: جامی.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۶۲). با کاروان حله، تهران: جاویدان.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۶۴). از کوچۀ زندان، تهران: امیرکبیر.
- طباطبایی، محیط (۱۳۶۷). آن‌چه درباره حافظ باید دانست: مجموعه‌ای از گفتارها و نوشته‌ها ...، تهران: بعثت.
- فرشیدورد، خسرو (۲۵۳۷). در گلستان خیال حافظ، تهران: بنیاد نیکوکاری نوریانی.
- مرتضوی، منوچهر (۱۳۶۵). مکتب حافظ، تهران: توس.
- مولایی، محمد سرور (۱۳۶۸). تجلی اسطوره در شعر حافظ، تهران: توس.
- یوسفی، غلامحسین (۱۳۷۳). چشمه روشن، تهران: علمی.